

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان

نشانی: تهران: میدان فاطمی، خیابان بهرام‌مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نمابر: ۸۸۹۲۵۴۶۷ • تلفن آگهی‌ها: ۸۶۰۳۶۱۱۹ • تلفن امور آگهی‌های شهرستان‌ها: ۷-۴۴۰۱۹۸۰۵ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸

توزیع: شرکت پیام‌رسان سبز • تلفن: ۰۹۳۸۵۲۲۱۰۱۶ • چاپ: مصمیم

شرق

روزنامه

پنجشنبه ۲۹ آبان ۱۴۰۴ • ۲۹ جمادی‌الاول ۱۴۴۷ • ۲۰ نوامبر ۲۰۲۵ • سال بیست‌ودوم • شماره ۵۲۶۰ • ۱۲ صفحه • اذان ظهر تهران ۱۱:۵۰ • اذان مغرب ۱۷:۱۴ • اذان صبح فردا ۵:۱۸ • طلوع آفتاب ۶:۴۶



ترافیک، پروژه‌های عمرانی و کمبود فضای سبز چهره پاییز تهران را از کلیشه «فصل دل‌انگیز» دور می‌کند و عملاً مجالی برای دیده‌شدن رنگ‌های پاییزی باقی نمی‌گذارد. عکس: محسن وثایی، ایرنا

[instagram:sharghdaily1](https://www.instagram.com/sharghdaily1)
[twitter:sharghdaily](https://twitter.com/sharghdaily)
[youtube:sharghdaily](https://youtube.com/sharghdaily)
[Telegram:SharghDaily](https://t.me/SharghDaily)
[aparat:tasvirshargh](https://apar.tasvirshargh.com)
www.sharghdaily.com

نجوای جاده ابریشم

ابریشم راه می‌روند» است، اما در حقیقت، هر یک از ما، خود، شعری رونده‌ایم.

در بهار سال ۲۰۱۸، در انجمن نویسندگان شانگهای، در همایش پیل ادبی چین و ایران، در اتاق ترجمه همزمان کتابخانه تهران نشسته بودم و مشتاقانه با گوش‌ی به اشعار پارسی گوش جان سپرده بودم. یک شاعر ایرانی گفت ترجمه‌هایم روان و سیال است و معاون انجمن نویسندگان شانگهای، آقای ژائو لی هونگ گفت ترجمه‌هایم می‌تواند ماهی تابه لی بای را با گل سرخ حافظ در تالار همایش درآمیزد. این پیوند را به سبیدی ابرها می‌سپارم. اگر روزی در شانگهای باران بیارد، بی‌گمان آن ابر سبید، پیام دل مرا با خود آورده است. امیدوارم پیش از دیدار نزدیک با دکتر اسماعیل‌پور در تهران، این ابر سبید سیاس، شبنم باراد و آرزو کنم که شاد و تندرست باشیم و دوستان ایرانی بیشتری پیام دل مرا دریافتند.

خاطراتم طلایی‌اند، درخشان‌ترین نقاط تبادل‌ات فرهنگی معاصر چین و ایران. ۲۲ سال پیش، من دختری جوان و کم‌تجربه از چین بودم که سازی گوجین به دوش، با شور و شوق برای تحصیل به ایران آمدم. بی‌گمان صداقت من بود که رؤیاهایم را محقق کرد؛ وگرنه چگونه می‌توانستم این چنین پیوسته با این

درختان چنار دانشگاه تهران، برای نخستین بار آهنگ زبان پارسی را بر زبان جاری کردم. زبان دری پنهانی است که به گشودنش، جهانی دیگر پدیدار می‌شود. آتجا بود که با شکوه شاهنامه، تابش روحانی رومی آشنا شدم و نیز عشقی را یافتم که تا پایان عمر همراهم ماند.

من و دکتر اسماعیل‌پور دو چراغیم که در جاده ابریشم به نوبت افروخته می‌شویم. او تاکنون ۱۴ بار به چین آمده و بذر اشعار پارسی را در باران‌های مه‌آلود جنوب یانگ تسه کاشته است و من ۱۲ سال از عمرم را در ایران گذرانده‌ام و ریشه‌های فرهنگ چین را در فلات ایران استوار کردم. هر دو یک کار می‌کردیم: بیدارکردن گفتمانی تمدن‌هایمان. زمانی که مجموعه اشعار دوزبانه مرا به ناشر ایرانی معرفی کرد، دانستم این اتفاقی نیست، بلکه پژواک هزارساله جاده ابریشم است.

آقای یوان ونچی، پیش از مرگ گفت که «فقط برای یک کار به این جهان آمده‌ام است». اکنون که مجموعه اشعارم را که به‌زودی منتشر می‌شود، در دست دارم، ناگهان می‌فهمم: هر یک از ما، پیک تمدن‌هاییم که در رود زمان، مشعل‌های خاموشی‌ناپذیر را به یکدیگر می‌سپاریم. نام این مجموعه «اشعاری که بر جاده



دکتربوگوبیلی

دانشیار دانشگاه مطالعات زبان‌های خارجی پکن، چین

شعر من ابریشم است تارش چینی، بودش پارسی باران بر فراز شانگهای می‌بارد، چون زمزمه‌های زمان. دست دخترم را می‌گیرم و از خیابان‌های نمناک می‌گذرم. در دستانم نسخه تازه چاپ‌شده تاریخ مختصر ادبیات ایران را همچون کلیدی به سوی گذشته فشرده‌ام. می‌خواهم دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور را ببینم؛ همان راهنمایی که بذرهای شعر پارسی را در جان من کاشت.

نور رستوران ملایم بود و رشته‌های باران پشت پنجره، همچون پرده. ناگهان دختر کوچک دکتر گریست. گفت دلش نمی‌خواهد چین را ترک کند. در آن لحظه، گویی خودم را دیدم در ۲۰ سال پیش، که چمدان به دست، تنها با بر فلات ایران گذاشتم و زیر

نکته‌خوانی

کنسرت مهران مدیری

یا زخم تازه؟



مجیدسعیدی

مرحومه هایده -یا همان معصومه دده‌بالا- از آن صدهایی است که فقط شنیده نمی‌شود؛ در جان می‌نشینند. انکار روح انسان با هر تحریرِ او تکانی می‌خورد. هنوز هم نسل‌های قدیم و جدید، با ترانه‌هایش گریه می‌کنند، عاشق می‌شوند، به یاد می‌آورند و حتی می‌رقصند. برای چنین صدایی جایگزینی نیست؛ نه بود، نه هست، و نه خواهد بود. هایده نه اهل نمایش بود، نه دل‌پسته تبلیغ، نه تشنه پول. او تمام آنچه داشت -صدای شش‌دانگ و قلب زخمی‌اش- را بی‌هیچ ادعا به مردم بخشید. سال‌ها در غربت ماند؛ سال‌هایی که حشش بود در شب پلدا، شب سال نو یا هر شب دیگری در وطنش بخواند. حشش بود برای عاشقانش در ایران کنسرتی بگذارد، اما این حسرت مثل زخمی ماندگار بر دل او و مردمش نشست. و حالا در همین روزگار بی‌صدایی، کسانی روی صحنه ایستاده‌اند که نه از جنس هایده‌اند و نه از جنس مردم. کسانی که سال‌ها از کنار شهرت، پول، شبکه‌ها و پروپاگاندا نان خوردند؛ اما وقتی نوبت هنر رسید، کمترین زحمت را برای خلق کاری اصیل کشیدند. جامعه گرفتار «شهوَت دیده‌شدن» شده؛ عطشی برای حضور دائمی جلوی دوربین و روی صحنه، حتی وقتی نه صدایی هست، نه حرفی، نه نیازی.

در همین میان، حاشیه‌های کنسرت مهران مدیری هم زخمی تازه بر این خستگی فرهنگی بود؛ از قیمت‌های سرسام‌آور بلیت گرفته تا انتخابات‌های نامتناسب موسیقایی و بازخوانی ترانه‌هایی که سهم خاطره جمعی‌اند، اما لای نمایشی. مردم با حسرت اجرای زنده واقعی بلیت خریدند، اما آنچه دیدند نه کیفیتی داشت و نه احترام به احساس‌شان.

و اینجااست که تناقض‌ها خودش را عریان نشان می‌دهد: پادمان نرفته همان آقای مدیری روزی برای چند دقیقه پخش بدون اجازه یک سرباز، تا پای دادگاه و شکایت رفت؛ از شبکه‌های ماهواره‌ای غرامت می‌خواست و از «حق کیی‌رایت» حرف می‌زد. اما امروز وقتی روی صحنه ترانه‌های هایده، چشم‌آذر و دیگر بزرگان را بازخوانی می‌کند، این همان احترامی را که برای آثار خودش مطالبه می‌کرد، برای آن هنرمندان هم قائل شده است؟

حق را برای خود خواستن و برای صاحبان واقعی هنر نه. این همان تلخی‌ای است که مردم را دلخور می‌کند. کاش هر بازیگر، مجری، تهیه‌کننده یا خواننده‌ای که در آینه شهرت خود را تماشا می‌کند، لحظه‌ای مکث کند. مردم به دنبال «صد» هستند، نه «سروصدا». آنها به احترام نیاز دارند، نه به تکرار بی‌پایان چهره‌ها. کاش اگر نمی‌توانیم مثل هایده باشیم -که نمی‌توانیم- لااقل مثل او صادق باشیم؛ و اگر صدایی به بلندای او نداریم، لااقل حرمت گوش مردم را نگه داریم. کاسبان تحريم فقط در سیاست نیستند؛ در هنر هم هستند. آتهایی که از عطش مردم نان می‌خورند، نه از رضایت‌شان.

اتفاق‌خوانی

مشکل اصلی صاحبان مشاغل خانگی کدام است؟
ايسنا: يکي از مشکلات اساسي باتوان در بحث مشاغل خانگی، نبود فضای مناسب برای عرضه مستمر محصولات و محدودبودن بازار فروش است. هم‌اکنون بسیاری از زنان شاغل در این حوزه، به صورت فردی و مستقل فعالیت می‌کنند و این استقلال در فروش، قدرت رقابت و حضور مؤثر آنها را در بازار کاهش می‌دهد. فاطمه سخایی، رئیس دبیرخانه ستاد ساماندهی و حمایت از مشاغل خانگی وزارت کار، این نکته را تأیید می‌کند. کارشناسان بازار کار می‌گویند یکی از عمده مشکلاتی که در راستای معیشت و کسب‌وکارهای خانگی وجود دارد، نبود سکوی فروش مناسب و محلی برای عرضه تولیدات خانگی کارآفرینان و ضعف در بازاریابی است که در این زمینه لازم است ظرفیت عرضه مستقیم تولیدات خانگی برای بانوان و زنان کارآفرین فراهم شود.

اکتبر ۲۰۲۵، همه در تعطیلات طولانی روز ملی و عید میانه پاییز طلایی غرق شده بودند. دکتر «نجمه دری»، مدیر گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت‌مدرس ایران، به همراه همسرش برای دیدار دخترشان به شی‌آن چین آمده و از آنجا به پکن رسیده بودند. او از انتشارات مرداد ایران، نزدیک به ۳۰ جلد از مجموعه اشعار دوزبانه را با خود آورده بود؛ چمدانی پر و سنگین. من و دخترم به ایستگاه قطار رفتیم تا آنان را ببینیم و در یک رستوران سوری، مراسم کوچکی برای روتمایی کتاب برگزار کردیم. جالب‌تر اینکه سفیر اسبق ۸۶ساله چین در ایران، آقای هوا لیمینگ نیز در مراسم حاضر شد. از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۸، ما اغلب در کنفرانس‌های مختلف مربوط به تبادلات چین و ایران در کشورهای گوناگون همدیگر را می‌دیدیم. من نخستین کسی هستم که عرصه ترجمه هم‌زمان پارسی را در چین گذشودم. سفیر هوا لیمینگ شاهد سقوط سلسله پهلوی در سال ۱۹۷۹ و پیروزی انقلاب اسلامی ایران هم بوده است. اما من عمیق‌تر از آن، پیوندهای ناپیدا را می‌بینم.

ما قاصدگان جـاده ابریشم در عصر جدیدیم که با جان و تن، به گفت‌وگوی تمدن‌ها جامه عمل می‌پوشانیم.

جهان‌خوانی

از آب تا آسمان کنیا

غایت آرزوهایشان این است که روزی موتورشان را هم بفروشند و مغازه ساده‌ای دست‌وپا کنند. البته خیلی‌ها هم پی گله می‌روند، یا پی الکل و بی‌عاری و بیکاری.

آینده این کودکان را هر روز در جاده می‌بینم. در مسیرم افرادی را می‌بینم که پشت دوچرخه یا موتور بار حمل می‌کنند، اینها باربر هستند. بیشترشان چوب می‌برند، و چوب‌برند. بعضی‌ها ذغال‌برند، بعضی‌ها دبه‌بر و بعضی‌ها آب‌بر. این مشاغل، همه زاده کمبود زیرساخت، به‌خصوص نبود آب و گاز لوله‌کشی است. بیشتر خانوارهای روستایی و بخش زیادی از خانوارهای شهری از چوب یا ذغال برای آشپزی استفاده می‌کنند. با وجود پُرآبی، آب لوله‌کشی بهداشتی هم وجود ندارد، مگر در نقاط محدودی از شهرهای بزرگ. پس خیلی از دوچرخه‌ای‌ها و موتورهای، در ازای هزینه ناچیزی، چوب، ذغال، آب یا دبه آب حمل می‌کنند تا به خانه‌ها یا مغازه‌ها برسانند. آن نهایت آرزوها، یعنی مغازه‌ها، آلونک‌های فلزی‌اند با کف خاکی و ابتدایی‌ترین امکانات. مغازه‌ها بیشتر بقالی، موبافی، قصابی بدون یخچال و هتل هستند. هتل در شرق آفریقا یعنی جایخانه یا اغذیه‌فروشی ساده و ارزان که برنج، موز پخته، لوبیا و غذاهای ساده این‌چنینی می‌فروشد. انکار کاربن گذاشته باشند و این ترکیب مغازه‌ها همه‌جا پیوسته در حال تکرارشدن باشد.

پنجری دوچرخام را گرفته‌ام و دارم آماده رفتن می‌شوم. ویلسون درحالی‌که خورجین را دستم می‌دهد با لحنی نسبتاً گرفته می‌گوید: ولی زندگی برای بیشتر این بچه‌ها فقط سربالایی است.



فروغ‌های درخشان ادبی و انسانی دیدار کنم؟ زمانی که در دانشگاه تهران تازه پارسی می‌آموختم، اسماعیل‌پور معاون دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه بهشتی بود. من نیز به مدت شش سال تدریس زبان چینی در دانشگاه بهشتی را بر عهده داشتم. به‌یادماندنی‌ترین خاطره، روزی بود که برف سنگینی می‌بارید. پروفیسور اسماعیل‌پور که احتمالاً از دفتر کارش به خانه می‌رفت، من را با نقاشی در دست دید که از کلاس دانشکده چین بیرون آمدم. در میان برف سنگین، خود پیشنهاد کرد که از ما یعنی من و همسرم عکس بگیرد؛ دو تمدن که در قاب دوربین به هم می‌رسیدند. آن زمان چه کسی فکر می‌کرد که بعدها در بزم‌های ادبی چین و ایران، در همایش‌های بین‌المللی پل ادبی چین و ایران در تهران، پکن و شانگهای، همگی حاضر باشیم و از بناهای تاریخی بسیاری دیدن کنیم. در ژوئن ۲۰۲۴، در آخرین روزهای اقامتش در چین، من و دخترم به شانگهای پرواز کردیم و من با دو دست، نسخه تازه چاپ‌شده کتابم، تاریخ مختصر ادبیات ایران را که از سوی انتشارات شانگ وو به چاپ رسیده بود، به او تقدیم کردم تا برایم به دومین آلمانا م‌ترم -گروه مطالعات چین- دانشگاه شهید بهشتی که دلنکش بودم، ببرد.

میثم هدایت، جهانگرد: ویلسون، معاون مدرسه‌ای که در آنجا کمپ کرده بودم، از من می‌پرسد زیباترین چیزی که در کنیا دیده‌ام چیست. بی‌درنگ می‌گویم آسمان. آسمان این کشور هر لحظه شکل و رنگ متفاوتی دارد. در این چند هفته دوچرخه‌سوارایم در کنیا، گاهی آن‌قدر محو آسمان بوده‌ام که از زمین غافل شده‌ام و چندباری نزدیک بوده بدجوری تاوانش را پس بدهم.

در واکنش به پاسخ من، ویلسون سرش را به سمت آسمان می‌گرداند، طوری که انگار اولین‌بار است با این پدیده مواجه می‌شود. ابرهای سفید چاق را که می‌بیند حرفم را تأیید می‌کند. صبح با سنگینی نگاه‌هایی کنجاکو بیدار شدم. از آن لحظاتی که می‌دانی کسی به تو زل زده بدون آنکه او را ببینی. زیپ چادر را که باز کردم دیدم بچه‌های مدرسه پشت پنجره‌های کلاسی که در آن چادر زده بودند صف کشیده‌اند. قول داده‌ام در مراسم صبحگاه برای این بچه‌های دوست‌داشتنی صحبت کنم. زبان رسمی کنیا انگلیسی و سواحیلی است، اما کتاب‌های درسی و تدریس به زبان انگلیسی صورت می‌گیرد. به زبان انگلیسی ساده، برای بچه‌ها از ایران، آب، سفر به‌خصوص سفر با دوچرخه، جنگندگی و سختی‌ها و لذت‌های زندگی می‌گویم. از بچه‌های مهدکودک هستند تا دبیرستانی‌ها. به ترتیب کلاستان ایستاده‌اند و با چشمان قشنگ و پرسشگر خود به من، دوچرخام و وسایلم نگاه می‌کنند. به آنها می‌گویم که قدر این فراوانی آب را بدانند، چراکه جاهایی مثل ایران به‌شدت گرفتار مسئله آب هستند، بچه‌ها با تعجب نگاه می‌کنند که اصلاً حرف حساب این آقا چیست، کمبود آب اصلاً یعنی چه؟ برمی‌گردم و همین نگاه را در چهره معلمان و ویلسون هم می‌بینم. هیچ دید و تصویری از کمبود آب ندارند. موضوع را عوض می‌کنم. به بخشی از سفرم می‌پردازم که دو روز متوالی، مسیر بی‌وقفه سربالایی بود ولی در نهایت به زیباترین منظره این سفرم منتهی شد؛ محلی بی‌نظیر به نام پل خدا که درواقع یک پال باریک کوه است که یک سمتش دره ریفت قرار دارد و سمت دیگرش دره کریو. از آن بهتر اینکه از آنجا به‌بعد مسیر سراسپییی شد. همین را به مسیر زندگی تشبیه می‌کنم و می‌گویم بعد از سختی‌هاست که به زیبایی و آسایش می‌رسیم. می‌بینم که بچه‌ها با این موضوع «پایان شب سیه سبید است» ارتباط بهتری برقرار کرده‌اند تا با موضوع ناشناخته کمبود آب. از ویلسون می‌پرسم آینده این کودکان چه می‌شود. می‌گوید می‌روند سراغ همین مشاغل ددست‌سی که در مسیر می‌بینی. بدو دوچرخه کار می‌کنند و بار و مسافر جابه‌جا می‌کنند؛ پولشان که جمع شد موتور می‌خرند و همین کارها را با موتور انجام می‌دهند.

